

شهرستانی های بخت برگشته به تهرون او مدنده، دیدند چند نفر از اونها بیست واحد را افتادند. و فقط هم این نبود اونها مشروط هم شده بودند، یعنی دوازده واحد بیشتر نمی توانستند بردارند. و معلوم نبوداون هشت واحد دیگه این درس بیست واحدی می خواست چی بشه؟ خیلی پیچده است...نه؟ یک درس بیست واحدی که پیش نیاز همه درسهای دیگه است، حالا چه جوری میشه دوازده واحد این رو برداری و هشت واحدش بمونه؟؟ ماکه آخرش خودمون هم نفهمیدیم!!! تازه مگه این بیست واحد مردبوط به یک کتاب نبود؟ حالا چه دوازده واحد چه هشت واحد چه بیست واحد بالاخره کل این کتاب رو باید خوندیگه..

حالا آگه این درس ترم دوم ارائه نمی شد تکلیف چی بود؟ هر دفعه هم که اعتراضی می شده بود تو گوششون پنجه می گذاشتند یا می گفتند: خوب... باید درس می خوندید! اما اینکه نشد دلیل... هر دانشجویی در طول تحصیل ممکن بک یا دو درس رو بیفته، ولی هیچ جای درس بیست واحدی وجود نداره تا هر کس اون یه درس رو افتاد مشروط بشه!!! واقعاً این بچه ها چه گناهی کرده بودند که باید چویشو می خوردند. درسته که کوتاهی کردن ولی این دلیل نمی شه که مثل موش آزمایشگاهی با اونها رفتار بشه! یکی از مسئولین به اونها گفته بود: "ما این ترم رومی خواستیم به صورت آزمایشی برگزار کنیم تائیج رو بینیم. حالا اگه شما قول بدید که معدل ترم دو متون بالای هفده بشه ما در ترم بعدی چهار واحد را ازون هشت واحد رو بهتون می دهم." من قضاوت رومی ذارم به عهده خودتون. البته می دونم با گفتن ونوشتن این واقعیت های دردنگ، دردی دوانم شه، ولی به هر حال امیدوارم که حق هیچ دانشجویی دیگه اینی به خاطر همچین مواردی ضایع نشه.

قربانی

این حرفهایی که می خواهم بزمن حرف دل خیلی از بچه هاست. می خواهم از دانشگاهه و روزهای سخته گذراندن واحدها و گروه آلمانی و سیستم غلط آموزشی بنویسم.

دانستان از اینجا شروع شد که دانشجوهای هشتادویکی آلمانی وارد دانشگاه شدند غافل از اینکه گروه آلمانی منتظر یکسری موش آزمایشگاهی است تا سیستم جدید و ظاهر امدمی رو آزمایش کنه! روزهای اول استاد سرکلاس می رفت و پشت سر هم جمله های آلمانی رو رديف می کرد. اکثر بچه ها هم که تهرونی بودند از قبل کلاس آلمانی رفتند و آماده بودند. اما شهرستانی ها هاج و واج سرشون پایین می انداشتند که مبادا استادا اون لهجه خفنش توی چشمموون زل بزنه و مثلا به آلمانی بپرسه: (اسمت چیه؟) او اونا ندون چی بگن و به قول خودمون ضایع بشن. استادها موقع داشتند که همه خوب حرف بزنن و خوب بنویسن. مثل تهرونهای کلاس رفتند. جالب اینجا بود، کتابی رو معرفی کردند که جمله ها و کلمات قلنبه و سلبنه اش خیلی برای تازه کارهای ساخت بود. ما سه تا استاد داشتیم که هر سه همین کتاب رو درس می دانند. و از همه مهمتر اینکه همه اینها، یک درس بیست واحدی بود. و جدااً تو کدام دانشگاه شما همچین چیزی دیدید؟ در پایان ترم هم بچه های روز رفتند و امتحان رو خوب یا بد دادند و رفتند بی کار خودشون. بعد استادها طی یک جلسه تصمیم گرفتند که چهار نفر از بچه ها به دلیل کم کاری و آمادگی نداشتن، باید همون بیست واحد رو تو ترم دوم، دوباره پاس کنند. زمان انتخاب واحد، وقتی بچه

حرف دل

سید جواد کریمیان

با من بمان

در حالی که اشک در چشمانم حلقة زده، اما راضی نمی شوم که یک لحظه چشمانم را بر هم بگذارم، تا مبادا زمانی که چشانم را باز می کنم، دیگر تو را نمی بینم. دستانم می لرزد، گویا که آنها به سخن درآمده اند و می خواهند آنچه را که زبانم قادر به گفتنش نیست، فریاد بزنند. نمناکی دستانم را حس می کنم. آری، شاید آنها نیز به مانند من می گریند. آنها نیز شاید به این نتیجه رسیده اند که گریه کردن، بهترین راه است.

تپش قلبم را احساس می کنم، مجال نفس کشیدن ندارم. تمام وجودم را گوش فرا گرفته است، مبادا تو حرفی بر زبان اوری و من نشنوم. نمی دام؟!

شاید ماندت یک رویا باشد، اما چه رویای شیرینی است، چه رویا شیرینی!

می روی و گریه می گیرد مرا
اندکی بنشین، که باران بگزارد

رفتن را چگونه می توان تحمل کرد؟
نگاه هایت را چه طور می شود از یاد برد؟

در حالی که برق آن چشمان زیبای تو، تمامی وجودم را می لرزاند. آیا می توان چشم از چشمان تو برداشت و تصور غیر از تو در وجود پروراند.

در نگاهات همه چیز را می توان حس کرد، جز... آه، قلم هم نیز قادر به نوشتan آن نیست، پس چگونه من آن را بر زبان آورم. من چگونه می توانم به آن فکر کنم.... نه! از حد ادراک من خارج است.

اما بگو که می مانی، بگو که می دانی ماندنت را با تمام وجودم خواستارم و ملتمنانه دستهایم را گره کرده ام، در حالی که چشمانم را به چشمان دوخته ام و آرام آرام در برابرت زانو می زنم، زانوانم را در مقابلت به خاک می نهم و سعی می کنم سدی باشم در برابر رفتن.